

نگاهی تطبیقی به احکام تحلیلی کانت و قضایای ذاتیة‌المحمول^۱

احمد ابوترابی^۲

چکیده

قضایای تحلیلی در فلسفه غرب، تعاریف گوناگونی دارد. برابر تعریف کانت، قضیه‌ای تحلیلی است که مفهوم موضوع و محمول آن یکی است یا محمول آن در موضوعش مندرج است. این تعریف با تعریف قضایای ذاتیة‌المحمول (ذاتی باب ایساغوجی)، شباهت زیادی دارد، اما در تطبیق این دو تعریف بر یکدیگر، چند مشکل اساسی وجود دارد: اول آنکه بحث ذاتیات، در ابتدا با توجه به ماهیات بنا شده است؛ دوم آنکه ذاتی جزء ذات است، نه تمام ذات؛ سوم اینکه بحث ذاتیات، بیشتر جنبه هستی‌شناختی دارد. اساساً این بحث برای رفع مشکل تعریف مطرح شده است. افزون بر این، بحث ذاتیات، تنها در قضایای حملی مطرح شده است. این نوشته نشان خواهد داد این مشکلات در منطق مسلمانان حل شده است. البته امروزه بسیاری از فیلسوفان غرب از تعریف کانت، برگشته‌اند؛ یعنی قضایای تحلیلی را تعمیم داده‌اند. تعاریف غیر کانتی با قضایای ذاتیة‌المحمول، تطبیق‌پذیر نیست، بلکه با تعریف ذاتی باب برهان، بیشتر تناسب دارد.

کلیدواژه‌ها

قضایای تحلیلی، قضایای ترکیبی، ذاتی باب ایساغوجی، لوازم معنا، ذاتیة‌المحمول، عرضیة‌المحمول، ابن‌سینا، غزالی، شیخ اشراق، محقق طوسی، لایب‌نیتس، کانت، کواین، هیوم.

۱. تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۷/۳/۹؛ تاریخ تأیید: ۱۳۸۷/۴/۱۰ (لازم به توضیح است که این شماره از فصل‌نامه به بهار ۱۳۸۷ اختصاص دارد و با

دو فصل تأخیر در پاییز منتشر می‌گردد. از این رو تاریخ دریافت و تأیید مقالات متأخر از تاریخ روی جلد است)

۲. استاد یار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).

تقسیم قضایا به تحلیلی و ترکیبی در فلسفه غرب، با تقسیم قضایا به ذاتی و عرضی در منطق مسلمانان مشابه است. واژه ذاتی در منطق، چندین معنا دارد. دو معنا از معانی ذاتی، با تعاریف قضایای تحلیلی قابل تطبیق است: اولی ذاتی باب ایساغوجی است که یکی از کلیات خمس به شمار می‌رود؛ دومی ذاتی باب برهان است که افزون بر ذاتی باب ایساغوجی، اعراض ذاتیه را هم دربر دارد.

موضوع بحث ما در اینجا، تنها ذاتی باب ایساغوجی است. قضایایی که محمول آنها از ذاتیات موضوع - به این معنا - باشد، بر تعریف مشهور قضایای تحلیلی، یعنی معنای کانتی آن تطبیق پذیر است. ارتباط قضایای ذاتیه المحمول با معنای کانتی قضایای تحلیلی، چنان روشن است که برخی تقسیم قضایا به تحلیلی و ترکیبی را، دقیقاً همان تقسیم قضایا به ذاتیه المحمول و عرضیه المحمول دانسته‌اند و بر این اساس ادعا کرده‌اند غزالی پیش از کانت، مبتکر تقسیم قضایا به تحلیلی و ترکیبی است (عربی، احکام تحلیلی و تألیفی یا معنای ذاتی و لازم، ۳۸۳-۴۰۴). منشأ این ادعا آن است که تعبیرهای غزالی در بیان تفاوت ذاتی و عرضی، به نسبت تعبیرهای دیگران، در تعریف تحلیلی و ترکیبی، به بیان فیلسوفان غرب، نزدیک تر است، برای مثال غزالی این بحث را زیر عنوان «نسبة بعض المعانی الی بعض» مطرح کرده است و به جای مقایسه اجزای ماهیت، بیشتر به مقایسه معانی واژه‌های به کار رفته از موضوع و محمول قضیه پرداخته است و از واژه‌هایی همچون «داخل بودن مفهوم یک معنا در معنای دیگر» استفاده کرده است که تداعی کننده عبارت «اندراج محمول در موضوع» است؛ یعنی همان روش کانت که آن را در تعریف قضایای تحلیلی به کار برده است (غزالی، مقدمه تهافت الفلاسفة، ۴۴؛ همو، معیار العلم فی فن المنطق، ۶۷). افزون بر این، غزالی در مقام تطبیق و توضیح تفاوت ذاتی و عرضی، مثال‌هایی از حساب و هندسه را می‌آورد و روابط میان معادله‌های حساب و هندسه را غیر ذاتی می‌شمارد (مقاصد الفلاسفة، ۴۴- ۴۷؛ معیار العلم، ۶۹-۷۱). اما به نظر می‌رسد هر چند اصل مقایسه این دو تقسیم مقایسه‌ای شایسته است، اما اختصاص دادن این بحث به غزالی توجیهی ندارد؛ زیرا همچنان که در ادامه و در بحث از ذاتی و عرضی در منابع منطقی، اشاره خواهیم کرد همه آنچه در آثار غزالی آمده است، به ویژه آثاری که مورد استناد این نویسنده

عرب است، پیش تر در آثار ابن سینا وجود داشته. تنها تفاوت محتوای آثار غزالی، با آنچه ابن سینا بدان پرداخته است، این است که او در مقام بیان تفاوت میان این دو نوع محمول، بر مقایسه معانی موضوع و محمول تأکید بیشتری داشته است، اما در محتوای سخنان غزالی و مثال های او، چیزی نیست که برگرفته از آثار گذشتگان او نباشد.

برای مقایسه این دو تقسیم، نخست، به اختصار تعاریف تحلیلی و ترکیبی را از نظر فیلسوفان غرب بررسی می کنیم و سپس تفاوت قضایای ذاتیه المممول را با قضایای عرضیه المممول بیان می کنیم و آنگاه مشکلاتی را که بر سر راه تطبیق وجود دارد بررسی داریم و به مقایسه این دو تقسیم می پردازیم.

تعاریف قضایای تحلیلی نزد کانت

در میان فیلسوفان غرب، کانت به مبتکر تقسیم قضایا به تحلیلی و ترکیبی معروف است؛ هر چند نگارنده اثبات کرده است که باید لایب نیتس را مبتکر واقعی این تقسیم دانست (همین نگارنده، «ماهیت قضایای تحلیلی نزد فلاسفه غرب و منطق دانان مسلمان»، ۹-۱۶)، ولی چون معمولاً تعاریف کانت را مستند مقایسه این دو تقسیم قرار می دهند، ما هم بررسی تعاریف قضایای تحلیلی را از کانت آغاز می کنیم.

از آثار کانت، تعاریف متفاوتی برای قضایای تحلیلی استفاده می شود. با توجه به اهمیت موضوع، برخی از عبارات های کانت را که به طور مستقیم برای بیان احکام تحلیلی آورده است نقل می کنیم.^۱ یکی از عبارات های کانت که در آن، به نحوی به تعریف احکام تحلیلی پرداخته، عبارتی است که در تمهیدات آمده است. او می گوید:

اما احکام، هر منشایی که داشته باشند و مطابق با هر شکل منطقی که ساخته شده باشند.

۱. در عبارت کانت، گاهی به جای احکام تحلیلی، قضیه تحلیلی به کار رفته است از این رو، می توان هر دو را به وی نسبت داد اما به نظر می رسد اصالتاً این ویژگی صفت قضیه است و بالعرض به احکام نسبت داده می شود اما، مراد واقعی کانت، احکام بوده است نه قضایا. این مطلب را ما در جای خود اثبات کرده ایم (ر.ک: همین نگارنده، «ماهیت قضایای تحلیلی نزد فلاسفه غرب و منطق دانان مسلمان»، ۷۹-۹۲).

هنوز تمایزی میان آنها به جهت محتوایشان وجود دارد که بنابر آن، یا صرفاً توضیحی‌اند^۱ و چیزی به محتوای شناخت نمی‌افزایند یا افزایش‌دهنده‌اند^۲ و شناخت مفروض با آنها توسعه^۳ می‌یابد. اولی را می‌توان «احکام تحلیلی» و دومی را «ترکیبی» نامید. احکام تحلیلی چیزی جز آنچه پیش‌تر در مفهوم موضوع بالفعل،^۴ هر چند نه چنان روشن و نه با همان آگاهی [یعنی با همان آگاهی که در محمول فهمیده می‌شود]^۵ - فهمیده شده است بیان نمی‌کنند (Kant, *Prolegomena to any future metaphysics*, P 16).

اما، در نقد عقل محض، احکام تحلیلی و ترکیبی چنین تعریف شده است:

در همه احکامی که نسبت موضوع به محمول فهمیده می‌شود، من [در اینجا] صرفاً با در نظر گرفتن احکام ایجابی، سخن می‌گویم: [زیرا] پس از آن، کاربرد آن، در احکام سلبی به آسانی انجام می‌شود. این نسبت به دو گونه متفاوت امکان‌پذیر است: یا محمول «ب» به موضوع «الف» چنان تعلق دارد که «به صورت مستتر»^۶ در محمول «الف» مندرج شده است، یا «ب» بیرون از مفهوم «الف» قرار دارد، هر چند واقعاً در ارتباط با آن است. مورد اولی را «حکم تحلیلی» و دیگری را «ترکیبی» می‌نامم. پس، احکام تحلیلی احکامی‌اند که نسبت محمول به موضوع [آنها] از طریق این همانی، فهمیده شده است (Ibid, *Critique of pure reason*, P 48)

وی در ادامه همین عبارت، به ویژگی «توضیحی» احکام تحلیلی و «توسعی» احکام ترکیبی می‌پردازد و همان مثالی را می‌آورد که در عبارت اول که از تمهیدات نقل شد، آورده بود (Ibid).

اصل عدم تناقض معیار تشخیص «احکام تحلیلی»

وی همچنین، اصل عدم تناقض را نیز یکی از راه‌های شناخت احکام تحلیلی برمی‌شمارد. در این باره کانت دو گونه عبارت می‌آورد. از بعضی عبارت‌های او برمی‌آید که اصل عدم تناقض یکی از

1. Explicative.
2. ampliative.
3. augment.
4. actually.
5. Consciousness.
6. Covertly.

راه‌های شناخت احکام تحلیلی است و عبارت‌های دیگری از او بیان می‌کند که او اصل عدم تناقض را معیاری جامع و مانع برای شناخت احکام تحلیلی می‌داند. عبارت ذیل از نوع اول است:

اگر حکم، تحلیلی باشد، خواه سلبی یا ایجابی، صدق آن، همیشه، به صورت روشن، با اصل عدم تناقض شناخته می‌شود؛ زیرا، نقیض مفهوم مندرج و متصور در موضوع، به حق، باید انکار شود. و چون نقیض آن مفهوم [مفهوم محمول] با موضوع متناقض است، خود مفهوم [خود مفهوم محمول] را باید به صورت ضروری، نسبت به آن موضوع، تصدیق کرد. از این رو، اصل عدم تناقض، باید به منزله اصلی کلی و کاملاً کافی، برای همه شناخت‌های تحلیلی شناخته شود (Ibid, B190-191, P190).

البته، تعبیر دیگری از کانت هست که مخاطب را مطمئن می‌سازد که، «ویژگی استلزام ارتکاب تناقض در صورت نفی تحلیلی» به عنوان تعریف (یا معیار) جامع و مانع در کلام او به کار رفته است. او در تمهیدات تصریح می‌کند که در احکام ترکیبی نیز اصل امتناع تناقض کاربرد دارد، ولی در این احکام، اصل امتناع تناقض یکی از معیارهای شناخت است، نه تمام آن؛ یعنی احکام ترکیبی - چه پیشین و چه پسین - صرفاً ناشی از اصل عدم تناقض نیستند، بلکه به اصل یا اصول دیگری نیاز دارند (Kant, *Prolegomena...*, 4:267, P17): برخلاف احکام تحلیلی که در آنها اصل امتناع تناقض برای تصدیق آنها کافی است.

سه ویژگی احکام تحلیلی

از عبارت‌هایی که به طور مستقیم نقل شد، سه ویژگی برای احکام تحلیلی قابل استفاده است:

۱. عینیت موضوع و محمول یا اندراج مفهوم محمول در مفهوم موضوع، به صورت صریح یا غیر صریح؛
۲. خالی بودن احکام تحلیلی از هرگونه شناخت تازه؛ بیش از آنچه در مفهوم موضوع تصور شده است؛
۳. ارتکاب تناقض در صورت نفی گزاره‌های تحلیلی.

قابل توجه است که معمولاً، ویژگی اول را به عنوان تعریف گزاره‌های تحلیلی، به کانت نسبت

می دهند و گاهی نیز ویژگی سوم را به عنوان تعریفی دیگر از کانت برای احکام تحلیلی می آورند، ولی صرف نظر از شیوه بیان کانت و سیاق کلام او، ویژگی اول یاد شده در بالا، بیشتر شبیه تعریفی ماهوی از احکام تحلیلی است و ویژگی دوم، مشابه یکی از لوازم، و ویژگی سوم بسان معیار شناخت احکام تحلیلی است.

تفاوت تعاریف کانت

عبارت هایی که از کانت نقل شد، نشان می دهد او در هنگام ذکر ویژگی اول و دوم، کاملاً در مقام ارائه تعریف [تعریف جامع و مانع] بوده است، اما درباره ویژگی سوم، از این بیان که هر گزاره ای که برای فهم صدق آن، به چیزی بیش از رعایت اصل امتناع تناقض نیازی نباشد تحلیلی است، می توان دریافت که با این قید، یعنی قید «بی نیازی از بیش از اصل عدم تناقض»، ویژگی ارتکاب تناقض، در صورت نفی گزاره های تحلیلی، به عنوان تعریف یا معیار جامع و مانع به کار رفته است. بنابراین، کانت سه راه مستقل و کامل برای شناخت احکام تحلیلی ارائه داده است و هر کدام از این سه ویژگی در کلام او چونان راهی جامع و مانع معرفی شده اند.

از این رو، وی تصریح می کند: منشأ خطای کسانی که پنداشته اند به صرف اینکه می توان همه نتایج ریاضی را از «اصل عدم تناقض» به دست آورد، می توان نتیجه گرفت که ریاضیات تحلیلی است، همین است؛ زیرا چه بسا استفاده از اصل عدم تناقض در یک گزاره، نه به علت تحلیلی بودن آن، بلکه به این علت باشد که پیش از آن، گزاره ای ترکیبی مفروض بوده است و صدق این گزاره و تطبیق آن با اصل عدم تناقض، به دلیل وجود آن گزاره ترکیبی مفروض باشد (Kant, *Critique...*, B14 - B15, P52; Kant, *Prolegomena...*, 4:268, P18).

مراد کانت این است که در صدق بعضی از قضایا، اصل عدم تناقض کافی است چون مفاد این گونه قضایا، مشابه خود اصل عدم تناقض است که بر مورد تطبیق شده است. احکام تحلیلی از این قبیل اند اما برخی قضایا، علاوه بر صدق محتوا که از راهی دیگر به دست آمده اند، برای دفع نقیض آنها به اصل عدم تناقض نیاز داریم. همه قضایای ترکیبی صادق، از این قبیل هستند.

خروج لوازم موضوع از احکام تحلیلی

کانت در تمهیدات، در مقام بررسی وضعیت علم حساب و هندسه، به نکته‌ای اشاره می‌کند که راز اساسی اختلاف او با برخی فیلسوفان پیش و پس از او، همچون نئوپوزیتیویست‌ها به شمار می‌آید. وی می‌گوید احکام تحلیلی، شامل گزاره‌هایی که محمول‌های آنها از لوازم موضوع اند نمی‌شود. توضیح آنکه: برابر یکی از تعاریف کانت، احکام تحلیلی، احکامی‌اند که مفهوم محمول در مفهوم موضوع، مندرج باشد یا محمول عین موضوع باشد. او براساس این تعریف، با کسانی می‌ستیزد که ریاضیات را از احکام تحلیلی می‌دانند. وی می‌گوید:

آنچه ما را وامی‌دارد که معتقد شویم، در اینجا محمول این‌گونه احکام قطعی، (احکام ریاضی) پیش‌تر، در مفهوم ما [مفهوم موضوع] قرار داشته و این احکام تحلیلی است، صرفاً ابهام عبارت است؛ یعنی ما ناچاریم محمول خاصی را در اندیشه به مفهوم مفروض بیفزاییم که این ضرورت از پیش ملازم این مفاهیم است. اما مسئله این نیست که ما چه چیزی را باید به این مفاهیم بیفزاییم، بلکه این است که چه چیزی را، هر چند به صورت مبهم، به واقع در آن [مفهوم موضوع] تصور می‌کنیم. بنابراین، این محمول که در واقع به صورت ضروری ملازم این‌گونه مفاهیم است، نباید مستقیماً ملازم آن [باشد، بلکه از طریق یک شهود باید به آن افزوده شود (Ibid, 4:269, P19).

همان‌طور که در بالا اشاره کردیم ظاهراً، مراد کانت از «چیزی که از قبل ملازم است اما در مفهوم نیست» همان «لوازم» است که در منطق مسلمانان به کار رفته است.

تعاریف دیگر فیلسوفان از احکام تحلیلی

تعریف لایب‌نیتس

هر چند دستگاه معرفت‌شناسی لایب‌نیتس با دستگاه کانت، تفاوتی بسیار عمیق دارد و واژه‌های عقل، تحلیل و شهود نزد لایب‌نیتس کاملاً متفاوت با برداشت کانت است. حتی بیان ویژگی گزارشی نبودن حقایق اولیه از واقع در لایب‌نیتس، مبنا و هدفی متفاوت با کانت دارد، اما به هر حال، می‌توان گفت: آنچه لایب‌نیتس آن را «حقایق اولیه عقل» می‌نامد، به احکام تحلیلی کانت بسیار

نزدیک و بلکه همان است.

برای ارائه تعریف «حقایق اولیه عقل» نزد لایب‌نیتس، باید هم ویژگی حقایق عقل و هم ویژگی «حقایق اولیه» را در نظر گرفت. او در تعریف «حقایق اولیه عقل» می‌گوید: «حقایق اولیه، همان‌ها هستند که من نام کلی «این همانی‌ها» را به آنها می‌دهم؛ زیرا آنها کاری انجام نمی‌دهند جز تکرار همان چیز [موضوع]، بدون اینکه به ما چیزی بگویند» (Leibniz, *New essays on human understanding*, P 361). وی همچنین درباره ویژگی‌های حقایق اولیه، می‌گوید:

حقایق اولیه، با شهود ادراک می‌شوند... و حقایق ضروری و حقایق واقع ممکن هستند... همه تعاریف، حقایق اولیه عقل و در نتیجه، شهودی‌اند و سرانجام و به طور کلی همه حقایق اولیه عقل، مستقیماً ادراک می‌شوند؛ چنان‌که اندیشه‌های ما مستقیماً درک می‌شوند و حقایق اولیه، حقایقی هستند که نمی‌توانیم آنها را با چیزی یقینی تر اثبات کنیم (Ibid, P 367).

اما، همان‌گونه که اشاره شد حقایق اولیه عقل، در برابر حقایق عقل‌اند و حقایق مشتقه عقل با احکام ترکیبی پیشین کانت، شباهت دارند، اما منشأ آنها تحلیل است، نه شهود به معنای کانتی آن. در مقابل این دو، حقایق واقع قرار دارند که صرفاً منشأ تجربه حسی ظاهری ندارند، بلکه اعم هستند.

تعریف هیوم

تعریف دیگری که در میان فیلسوفان غرب مورد توجه است، تعریف هیوم از قضایای تحلیلی است. معمولاً تعبیر «نسبت‌های تصورات» هیوم را، جای‌گزین «احکام تحلیلی» کانت می‌کنند. او نسبت‌های تصورات را چنین تعریف می‌کند:

همه متعلقات عقل بشر، یا موضوع‌های تحقیق را، به طبع به دو نوع می‌توان تقسیم کرد. این دو عبارتند از: نسبت‌های تصورات و امور واقع. علوم مربوط به هندسه، جبر، حساب و هر تصدیقی که به صورت شهودی یا برهانی، یقینی باشد از دسته

اول است.... اینکه «مجذور و تر مثلث قائم الزاویه، با مجموع مجذور دو ضلع دیگر مساوی است» قضیه‌ای است که نسبت میان این اشکال را بیان می‌کند. و اینکه «سه ضرب در پنج با نصف سی، برابر است»، قضیه‌ای است که نسبت میان اعداد را بیان می‌کند. قضایایی از این دست را، تنها از طریق عمل تفکر و بدون وابستگی به موجود بودن چیزی در جهان می‌توان کشف کرد. امور واقع که دومین [نوع] از متعلقات عقل بشری اند، به این شیوه محقق نمی‌شوند
(Hume, *An enquiry concerning human understanding*, P 71)

از عبارت فوق، دو ویژگی برای احکام تحلیلی مورد نظر هیوم، می‌توان استفاده کرد: یکی عقلی بودن؛ یعنی کفایت عقل برای تصدیق آن (یعنی تجربی نبودن) و دوم اینکه، انکار آنها مستلزم تناقض‌گویی است. این تعریف هیوم از نسبت‌های تصورات، با همه حقایق عقل (نه حقایق اولیه عقل) نزد لایب‌نیس تطبیق‌پذیر است. بنابراین، ترکیبی‌های پیشین کانت را هم در بر می‌گیرد. پس تعریف هیوم با تعریف اول کانت که تحلیلی را از طریق عینیت موضوع و محمول یا اندراج محمول در موضوع تعیین می‌کند متفاوت است.

تعریف فرگه

فرگه در تعریف قضیه تحلیلی می‌گوید: «A تحلیلی است، اگر و تنها اگر A یک حقیقت منطقی باشد، A از طریق جای‌گزینی مترادف‌ها با مترادف‌ها، به یک حقیقت منطقی بازگشت‌پذیر باشد»
(Haack *Philosophy of logics*, P 173)

مفاد تعریف فرگه در نوشته‌های کواین و کارتیب به خوبی توضیح داده شده است مراد وی از حقیقت منطقی، جایی است که صورت قضیه برای فهم صدقش کافی باشد مثلاً فهم صدق X, X است، «نیاز به فهم محتوا ندارد و هر قضیه تحلیلی‌ای غیر از این از قسم دوم مورد نظر فرگه است. این تعریف که در واقع بیان دو نوع مصداق برای قضایای تحلیلی است، مورد توجه کواین قرار گرفت و او استدلال خود را درباره نفی تقسیم قضایا به تحلیلی و ترکیبی بر بخش دوم این تعریف مبنی کرد. این تعریف از این نظر که مصداق تحلیلی را قضایایی می‌داند که یا الفاظ محمول عین

موضوع است (حقیقت منطقی) یا محمول با موضوع مترادف است (جایگزینی مترادف‌ها) به تعریف کانت شباهت دارد؛ هر چند از آن محدودتر است.

تعریف کواین

سخنان کواین درباره قضایای تحلیلی، از این جهت که اولین و قاطع‌ترین مخالفت با اصل تقسیم کانت به حساب می‌آید و اساس فلسفه تحلیلی را از خود متأثر کرده است، نقطه عطفی در تاریخ این بحث به شمار می‌رود. از این رو، تعریف کواین از قضیه تحلیلی مهم است.

وی، در آغاز مقاله معروف خود، تعریفی را از کانت (Quine, *Two dogmas of empiricism* PP 20-21 و سپس، تعریفی را از کارنپ نقل می‌کند (Ibid, PP 23-24)، اما عبارت او نشان می‌دهد تلقی کلی او از احکام تحلیلی، همان چیزی است که خود، آن را به عنوان مراد واقعی کانت، به وی نسبت می‌دهد. او در این مقام، قضایای تحلیلی را - که آنها را صدق تحلیلی می‌نامد - قضایایی می‌داند که صدق آنها، صرفاً از طریق معنا به دست می‌آید و به مراجعه به عالم واقع نیازی ندارد.

آنچه در این باره مهم است اینکه تلقی کواین از این تعریف، چنان است که گویا، مصادیق آن تنها قضایایی است که محمول از ذاتیات موضوع به دست می‌آید و مترادف با آن است؛ زیرا وی، ریشه این بحث را همان ذاتیات ایساغوجی ارسطو می‌داند و در ادامه، بر اساس تطبیق احکام تحلیلی بر مترادفات، به نقد آن می‌پردازد. این در حالی است که منحصر کردن مصداق این گونه تعاریف به ذاتیات و مترادفات (و به تعریف اول کانت) مورد اتفاق نیست.

در تعریف‌های فوق دو نکته قابل تأمل است:

۱. بیشتر فیلسوفان غرب، عینیت موضوع و محمول یا اندراج مفهوم محمول در موضوع را، با مستلزم تناقض بودن انکار قضیه تحلیلی مساوی دانسته‌اند. از این رو، ایشان معمولاً این دو تعریف را یکسان به شمار آورده‌اند؛ در حالی که این دو تعریف با یکدیگر تعارض دارند. اولی، صرفاً مقومات را شامل می‌شود و دومی لوازم معنا را هم در بر می‌گیرد؛ یعنی

برابر تعریف دوّم اگر محمول از لوازم منطقی موضوع باشد و نه مقوم آن، باز قضیه مشتمل بر آن، تحلیلی خواهد بود. البته همان‌گونه که به هنگام بیان تعاریف کانت اشاره شد، کانت خود دچار این مشکل نشده است.

۲. بیشتر فیلسوفان غرب، تعریف اول کانت یعنی تعریف به مقومات را تعریف اصلی وی دانسته و تعاریف دیگر را به عنوان لوازم منطقی یا معیار تشخیص قضیه تحلیلی به شمار آورده‌اند. البته چون موضوع بحث ما، مقایسه قضایای تحلیلی با قضایای ذاتیة الممحمول (ذاتی باب ایساغوجی) است، از تعاریفی که در آنها، مفهوم محمول اعم از مفهوم موضوع فرض شده است یا از آنها چنین برمی آید که در قضیه تحلیلی باید مفهوم موضوع و محمول عین هم باشد، چشم می‌پوشیم و طرف مقایسه خود را، تنها قضیه تحلیلی به معنای کانتی آن قرار می‌دهیم.

برابر تعریف کانت که پیروان زیادی دارد «قضیه‌ای تحلیلی است که مفهوم موضوع و محمول آن عین هم باشند یا مفهوم محمول در مفهوم موضوع مندرج باشد».

البته، این تعریف چندین مشکل دارد که از جمله آنها، ناهماهنگی آن با تعاریف دیگر است. برای مثال، مصداق این تعریف، از تعریف قضیه تحلیلی به قضیه‌ای که انکار آن مستلزم تناقض است آخص است. مشکل دیگر این است که ارائه این تعریف، هدفی را که به سبب آن، این تقسیم ارائه شده است تأمین نمی‌کند؛ زیرا هدف این تقسیم، جداسازی آن دسته از قضایایی است که بدون مراجعه به عالم واقع به صدق آنها پی می‌بریم. روشن است که این‌گونه قضایا، تنها قضایایی نیستند که محمول عین موضوع یا مندرج در آن باشد.

حال که تعریف قضیه تحلیلی روشن شد، باید مفهوم «ذاتی» باب ایساغوجی را هم در منطق بررسی کنیم و آن‌گاه به مقایسه این دو بپردازیم.

تعریف محمولات ذاتی

تقسیم محمولات به ذاتی و عرضی، پیشینه‌ای طولانی در آثار مسلمانان و ریشه در آثار ارسطو دارد.

از میان عبارات‌های موجود در آثار منطقی مسلمانان، عبارات‌های کتاب‌الاشارات و التنبیهأ ابن سینا برای بیان این تقسیم به دلیل جامعیت نسبی آن، و به سبب همراهی آن با شرح محقق طوسی و برخی شروح دیگر، مناسب‌تر به نظر می‌رسد. از این رو، این تعریف را بر اساس آنچه در این کتاب آمده است یادآور خواهیم شد. ابن سینا در اشارات، محمولات را به «محمولات ذاتی» و «محمولات عرضی» تقسیم می‌کند و در تعریف محمولات ذاتی می‌گوید:

محمولات ذاتی، محمولاتی هستند که مقوم موضوع قضیه‌اند.... مراد از مقوم، محمولی است که موضوع قضیه در تحقق ماهیت خود، بدان نیازمند است و مندرج در ماهیت موضوع و جزئی از آن است؛ مثلاً «شکل بودن» برای «مثلث» و «جسمانیت» برای «انسان» محمول ذاتی است.... محمولات ذاتی، محمولاتی‌اند که تصور موضوع بدون آنها ممکن نیست، هر چند برخی از لوازم غیر مقوم نیز این گونه‌اند (ابن سینا، اشارات و التنبیهأ، ۳۸۱-۳۹).

همان گونه که در بیان ابن سینا یادآوری شد، ویژگی‌های فوق برای محمولات ذاتی، شامل برخی لوازم غیر مقوم هم می‌شود. از این رو، ابن سینا و دیگر منطقدانان مسلمان کوشیده‌اند پس از ذکر ویژگی‌های ذاتیات، ویژگی ممیز ذاتیات، از لوازم را هم بیان کنند. توجه به این تفاوت، ما را در دست‌یابی به تعریف درست از تعاریف قضایای تحلیلی یاری می‌رساند.

تفاوت ذاتی و لازم

پیشینیان برای ذاتیات، سه ویژگی ذکر کرده‌اند. این ویژگی‌ها عبارتند از: الف) عدم امکان تصور شیء (ذی‌الذاتی) بدون تصور آن؛ ب) بی‌نیازی اتصاف شیء (ذات) به آن، از سبب؛ ج) ممکن نبودن سلب ذاتی از شیء در وجود و در وهم (در تصور شیء) (طوسی، شرح‌الاشارات، ۳۹۱-۴۱). ویژگی دوم و سوم از ویژگی‌های مشترک میان ذاتیات و برخی از لوازم است، اما ویژگی اول به ذاتیات اختصاص دارد.

محقق طوسی برای تفکیک این دو، تقریر دیگری از این سخن دارد. او می‌گوید: «ذاتی علت قوام ذات است و ذاتیات جزء علل مقوم شیء‌اند، به خلاف لوازم عرضی که معلول ذات به شمار

می آیند؛ یعنی ذات علت وجود آنهاست» (همان، ۴۱/۱).^۱

این معنا از ذاتی را، منطق دانان «ذاتی باب ایساغوجی» می نامند - و آن را در برابر «ذاتی باب برهان» قرار می دهند - ولی اگر تعمیمی در معنای این «ذاتی» قائل شویم، اجزای مفهومی اشیا که مقوم آن مفاهیم هستند نیز «ذاتی» خواهند بود.

تعریف عرضی و اقسام آن

در برابر «ذاتی»، مفهوم «عرضی» قرار دارد. با توجه به تعریف ذاتی و تقابل عدم و ملکه این دو، می توان گفت: «محمول عرضی، مفهومی است که از ذاتیات موضوع نباشد و قوام ماهیت موضوع به محمول نباشد».

از این رو، ابن سینا در تعریف عرضی می گوید: «و لَمَّا كَانَ الْمَقْومُ ذَاتِيًّا فَمَا لَيْسَ بِمَقْومٍ، لَازِمًا كَانُ أَوْ مَفَارِقًا، فَقَدْ يَسْمَى عَرْضِيًّا» (الإشارات والتنبيهات، ۵۸/۱).

همان گونه که از عبارت فوق بر می آید «عرضی» به دو قسم «لازم» و «مفارق» تقسیم می شود. ابن سینا عرض لازم و مفارق را چنین تعریف می کند:

فهو (ای اللازم) الذي يصحب الماهية ولا يكون جزءً منها مثل كون المثلث مساوي الزوايا لقائمتين وهذا و امثاله من لواحق يلحق المثلث عند المقاييسات لحوقاً و اجباً و لكن بعد ما يقوم المثلث بأضلاعه الثلاثة... و اما المحمول الذي ليس بمقوم و لا لازم، فجميع المحمولات الذي يجوز ان يفارق الموضوع... (همان).

با توجه به عبارت فوق، می توان گفت: اولاً لوازم از مقومات نیستند؛ ثانیاً عروض لوازم بر ذات، ضروری است؛ ثالثاً منشأ عروض لوازم بر ذات، خود ذات است.

دلیلی دیگر بر مغایرت لازم و مقوم

افزون بر بیان فوق، ابن سینا دلیلی مستقل بر مقوم نبودن لوازم اقامه می کند و می گوید:

۱. ابن سینا نیز در این باره می گوید: «سبب وجوده أيضاً غير اسباب ماهيته... و لو كان مقوماً لكان مستحال ان يتقوم معناها في النفس خالياً عما هو جزؤها المقوم فاستحال ان يحصل لمفهوم الانسانية في النفس وجود» (ابن سینا، الإشارات والتنبيهات، ۴۴/۱).

اگر مثال فوق، یعنی «مساوی بودن زوایای مثلث با دو زاویه قائمه» مقوم به شمار آید، لازم می آید یک شیء مانند مثلث در این مثال، از بی نهایت مقوم تشکیل شده باشد (همان، ۵۰).^۱

اقسام لوازم

لوازم به دو دسته بین و غیر بین تقسیم می شوند (همان، ۵۵).^۲ و لوازم بین، به دو معنای «بالمعنی الاعم» و «بالمعنی الاخص» به کار می روند و لوازم غیر بین باید به لوازم بین منتهی شوند، و گرنه تسلسل لازم می آید (شرح الاشارات، ۱/ ۵۶۵۰).

لوازم بین بالمعنی الاخص، محمولاتی اند که تصور ماهیت موضوع برای تصور آنها کافی است؛ چنان که تصور عدد دو برای تصور زوج کافی است. نیز لوازم بین بالمعنی الاعم، لوازمی هستند که برای جزم به ملازمه آنها، تصور موضوع و محمول و مقایسه آنها کافی است؛ چنان که برای علم به اینکه عدد دو نصف عدد چهار است، باید افزون بر تصور عدد دو و نصف بودن عدد چهار، مقایسه ای میان این دو انجام شود. دلیل این نام گذاری آن است که معنای اول، اخص از معنای دوم است (حلی، الجواهر النضیدی شرح منطق التجرید، ۲۸۲۷).

بررسی تعاریف

هر چند در تعریف ذاتی و عرضی (عرضی باب ایساغوجی) و اقسام آن، اختلاف روشنی میان منطق دانان مسلمان وجود ندارد، ولی نکاتی در این تعاریفها، قابل توجه است که بی توجهی به آنها می تواند دشواریهایی را در تطبیق ذاتی و عرضی بر قضایای تحلیلی و ترکیبی به بار آورد. از این رو، آنها را بررسی می کنیم.

برخی ابهامها در تعریف ذاتی و عرضی

۱. در دسته بندی محمولها به ذاتی و عرضی، وضعیت قضایایی که در آنها، محمول عین موضوع

۱. دلیل این مطلب را محقق طوسی چنین توضیح می دهد: «همان گونه که زوایای مثلث، مساوی دو قائمه است. مساوی نصف چهار قائمه و مساوی ثلث شش قائمه هم هست و این گونه لوازم، برای مثلث می تواند تا بی نهایت به پیش رود» (شرح الاشارات، ۱/ ۵۰).

۲. رک: ابن سینا، همان، ۵۶۵۰. گفتنی است واژه «بین» و «غیر بین» در کلام ابن سینا نیامده است، ولی در شرح محقق طوسی وجود دارد.

است (نه بخشی از آن) کاملاً روشن نیست.

۲. تعاریف ذاتی، چنان است که گویا، ماهوی بودن مفهوم موضوع و محمول، پیش فرض قطعی این تعاریف است. از این رو، وضعیت قضایایی که از مفاهیم غیر ماهوی تشکیل شده‌اند و محمول، بسان جنس و فصل نیست، اما محمول، مقوم مفهوم موضوع است، مطرح نشده است.

۳. در برخی تعاریف، بحث از ذاتی و عرضی چنان طرح شده است که آن را به قضایای حملی منحصر می‌کند.

سه مشکل فوق، تعمیم‌ها و تزییق‌هایی در محمول‌های ذاتی و عرضی ایجاد می‌کنند که تطبیق آنها را بر قضایای تحلیلی دشوار می‌سازد. از این رو، اگر بتوانیم این مشکلات را برطرف سازیم، بحث از محمول‌های ذاتی و عرضی را، می‌توان یکی از سوابق قضایای تحلیلی و ترکیبی (به معنای کانتی آن) در منطق مسلمانان دانست.

رفع ابهام‌ها از تعریف ذاتی و عرضی

به نظر می‌رسد می‌توان دشواری‌های یاد شده را با توجه به معیارهای بحث در سخنان منطق‌دانان مسلمان، برطرف کرد.

حل مشکل اول

حل مشکل اول، از بیان محقق طوسی در اساس‌الاعتباس قابل استفاده است. محقق طوسی در این کتاب، مفاهیم کلی را به سه قسم تقسیم می‌کند: قسم اول، محمولی است که تمام ماهیت موضوع است؛ قسم دوم، محمولی است که داخل در ماهیت موضوع و جزئی از آن است؛ قسم سوم، محمولی است که خارج از ماهیت موضوع باشد. وی قسم اول و دوم را «ذاتی» و قسم سوم را «عرضی» می‌نامد و سپس می‌گوید دو قسم اول، مقوم موضوع‌اند و تصریح می‌کند که «ذاتی» در این اصطلاح، به «ذات» منسوب نیست؛ زیرا قسم اول آن، عین ذات است نه منسوب به ذات. عبارت محقق طوسی، در اساس‌الاعتباس چنین است:

قسم اول و دوم [نفس ماهیت و جزء ماهیت] در این اشتراک دارند که ماهیت موضوع را،

با آن دو قسم قوام تواند بود. پس مقوم موضوع باشند و باین اعتبار هر دو قسم را ذاتی می خوانند و ذاتی، در این اصطلاح، منسوب نیست با ذات، چه به یک وجه، خود عین ذات است و عین ذات، منسوب نتواند بود با خود (۲۲-۳۲).

بنابراین بیان، ذاتی در اینجا به معنای مقوم است و اصطلاح دیگری است که شامل حمل عین ذات بر ذات نیز می شود (ر.ک: فیاضی، تعلیقه علی نهایه الحکمة، ۵۴۳/۲).

بنابراین، برابر تفسیر محقق طوسی در اساس الاقتباس، عبارت هایی نیز که محمول آنها، عین ذات است، به اصطلاحی اعم، قضایای ذاتیة المحمول اند و بر اساس آن، تقسیم قضایا به ذاتیة المحمول و عرضیة المحمول، جامع افراد است. بنابراین، از این جهت، مشکلی در تقسیم باقی نمی ماند.

حل مشکل دوّم

حل مشکل دوّم از آثار فارابی، (در بحث از محمول ذاتی باب برهان که اعم از ذاتی باب ایساغوجی است) به دست می آید. همان گونه که در بحث از ذاتی باب برهان خواهد آمد، فارابی در توضیح ذاتی باب برهان، اجزای حدّ را به «ما یجری معجراه» تعمیم داده است (فارابی، کتاب البرهان، ۲۷۵/۱). دیگران نیز به پیروی از او از تعبیر «ما یشبه ذلک» برای این تعمیم استفاده کرده اند.

افزون بر این، همان گونه که ابن سینا در شفا یاد آور شده است، تعبیر مقوم که در معنای ذاتی به کار می رود، شامل مفاهیم غیر ماهوی هم می شود (الشفا، المدخل، ۳۳). افزون بر دو شاهد فوق می توان گفت: ویژگی هایی که منطبق دانان برای «ذاتیات» آورده اند، مفاهیم غیر ماهوی را نیز در بر می گیرد. بنابراین، اختصاص دادن این بحث به مفاهیم ماهوی، دلیلی ندارد.

حل مشکل سوّم

حل مشکل سوّم، نیز از آثار فارابی، قابل استفاده است؛ زیرا وی، پس از ذکر وضعیت ذاتیات در قضایای حملی تصریح می کند ذاتیات در قضایای شرطی نیز جاری است و به جای واژه محمول ذاتی، برای قضایای شرطی، لوازم ذاتی را مطرح می کند و می گوید: چون قضایای حملی و شرطی

قابل بازگشت به یکدیگرند، حکم این دو یکی است (فارابی، کتاب البرهان، ۲۷۴ و ۲۷۷). افزون بر بیان فارابی، می‌توان گفت: ملاک بحث ما، اعم از شرطی و حملی است؛ چون ملاک این است که میان بخش اوکل و دوم قضیه، نسبت مقوم بودن باشد. این ملاک را می‌توان میان مقدم و تالی هم یافت. از این رو، با توجه به مقصود بحث این تعمیم ضروری است.

افزون بر همه، اگر قول شیخ اشراق را بپذیریم که قضایای شرطی محرفه، از قضایای حملی‌اند (حکمه‌الاشراق، ۷۰) - که به نظر می‌رسد حتی نیز همین است - (ر.ک: «ماهیت قضایای تحلیلی نزد فلاسفه غرب و منطق دانان مسلمان»، ۱۲۱-۱۲۵) می‌توان گفت: فهم ما از قضایا، در اساس حملی است و گزاره‌های شرطی نیز از این جهت، قضایای حملی‌اند و دست‌کم قابل بازگشت به حملی خواهند بود.

بنابراین، محدودیت‌هایی که در تعریف ذاتی و عرضی، در بحث از کلیات خمس وجود دارد، بیشتر ناشی از جایگاه بحث در آثار منطق دانان است. شاهد این مدعا آن است که در بحث از ذاتی باب برهان، با وجود تصریح منطق دانان به اینکه ذاتی باب برهان اعم از ذاتی باب ایساغوجی و عرض ذاتی است، در توضیح بخش اول آن که به ذاتی باب ایساغوجی مربوط است، محدودیت‌هایی که در مشکل دوم و سوم بیان شد، در کلام هیچ کدام از آنان، وجود ندارد؛ یعنی تعریف آنها از عرض ذاتی هم، به گونه‌ای است که شامل لوازم دیگر، غیر از لوازم ماهیت نیز می‌شود. بنابراین، مشکلی در راه تطبیق ذاتی و عرضی بر قضایای تحلیلی و ترکیبی از این جهت باقی نمی‌ماند.

نسبی بودن مفهوم ذاتی و عرضی

یکی از نتایج تعمیم مفهوم ذاتی به هرگونه مقوم مفهومی، این است که «ذاتی» و «عرضی» مفهومی نسبی است. بنابراین معنا، ملاک ذاتی بودن و نبودن، اعتبار ذهن و گاهی، احاطه ذهن به معناست. برای مثال، هر چند «ضاحک بودن» برای مفهوم انسان «عرضی» است، ولی همین مفهوم، برای مفهوم «انسان ضاحک» و مفهومی که از «این شخص ضاحک» انتزاع می‌شود ذاتی

است. افزون بر این، حتی اگر مفهوم ذاتی و ذات را به مفاهیم ماهوی اختصاص دهیم، باز می‌توان به نسبیّت در مفهوم ذات و ذاتی معتقد ماند؛ زیرا هر یک از عرضی‌ها نیز، خود دارای ذات‌اند و می‌توانند ذاتیاتی داشته باشند؛ مثلاً هر کدام از مقومات مفهوم رنگ قرمز، از ذاتیات آن است. برخلاف جوهر و عرض که نمی‌توانند نسبی باشند. نسبی بودن مفهوم ذاتی و عرضی، یکی از مبانی تحلیلی دانستن همه گزاره‌ها یا همه گزاره‌های صادق است؛ زیرا املاک تحلیلی بودن قضیه، آن است که رابطه‌ای خاص میان مفهوم موضوع و محمول برقرار باشد؛ نه اینکه موضوع جوهر باشد و محمول عرض.

تطبیق قضیه ذاتی و قضیه عرضی بر تحلیلی و ترکیبی

با توجه به آنچه گذشت می‌توان نتیجه گرفت همه قضایای ذاتیةالمحمول از قضایای تحلیلی‌اند؛ خواه محمول آنها همه ذات موضوع باشد یا بخشی از آن و خواه موضوع و محمول از مفاهیم ماهوی باشند؛ یعنی محمول عین ماهیت، یا جزء ماهیت باشد یا اینکه موضوع و محمول قضیه، از سنخ ماهیات نباشند؛ و خواه موضوع قضیه جوهر باشد یا عرض و یا مفهومی مرکب از جوهر و عرض. همچنین در مقابل می‌توان گفت: همه قضایای تحلیلی ذاتیةالمحمول به شمار می‌آیند؛ زیرا اگر محمول، عین موضوع یا از مقومات آن نباشد، تحلیلی هم نیست. اما همان‌گونه که گذشت این تطبیق تنها بر یکی از تعاریف قضیه تحلیلی صدق می‌کند، ولی تعریف‌هایی از قضایای تحلیلی وجود دارند که اعم از قضایای ذاتیةالمحمول‌اند؛ برای مثال، اگر قضایای تحلیلی را قضایایی بدانیم که انکار آنها مستلزم تناقض است، این تعریف، قضایایی را که محمول آنها از لوازم موضوع هم باشند، دربر می‌گیرد که بر قضایای ذاتیةالمحمول تطبیق نمی‌شود. بنابراین، تعریف قضیه ذاتیةالمحمول بر تعریف هیوم از قضایای تحلیلی که آن را شامل همه عقلیات می‌داند، تطبیق نمی‌شود. همچنین بر تعریف کواین تطبیق نمی‌کند که قضیه تحلیلی را قضیه‌ای می‌داند که فهم معنای قضیه برای فهم درستی آن کافی است و به مراجعه به عالم واقع نیازی ندارد. صرف‌نظر از تطبیق مصداقی، باید گفت هدف از این دو تقسیم، متفاوت است. تقسیم قضایا به تحلیلی و ترکیبی

امری معرفت شناختی است؛ یعنی این تقسیم با این هدف انجام شده است که قضایایی را که صدق آنها از طریق مفاهیمشان به دست می آیند، از قضایایی که تشخیص صدق آنها به مراجعه به عالم خارج نیاز دارد تفکیک شوند؛ در حالی که هدف از تقسیم قضایا به ذاتی و عرضی آن است که اجزای ماهیت یا مقومات مفهوم تعیین شود و جایگاه مفاهیم در تعاریف معلوم شود؛ زیرا قضایایی که برای تشخیص صدقشان، فهم معانی آنها کافی است و به مراجعه به عالم واقع نیاز ندارند، اعم از تحلیلی به این معنا هستند. اگر با توجه به هدف یاد شده، مفهوم مذکور تحلیلی را تعریف کنیم، دیگر بر قضایای ذاتیة المممول قابل تطبیق نیستند، بلکه با ذاتی باب برهان تطبیق می شوند.

همچنین هدفی که منطقدانان از تقسیم قضایا به عرضیة المممول و ذاتیة المممول دارند، با این تقسیم حاصل می شود و با این تقسیم می توان به ماهیت، اجزای ماهیت یک شیء و مقومات مفهوم می اشاره کرد؛ یعنی تعریف ماهوی را از تعاریف غیر ماهوی تشخیص داد اما تقسیم قضایا به تحلیلی، نمی تواند همه خواسته فیلسوفان غرب را تأمین کند؛ زیرا نه همه قضایایی را که صرف تصور مفاهیمشان برای فهم صدقشان کافی است، از دیگر قضایا جدا می کند و نه با این تقسیم، همه قضایایی که فهم صدقشان از مراجعه به عالم خارج بی نیاز است، از دیگر گزاره ها منفک می شود؛ زیرا قضایایی که فهم صدقشان با تصور مفاهیمشان به دست می آید و به مراجعه خارج نیازی ندارد، اعم از قضایایی هستند که محمول آنها از مقومات موضوع است؛ زیرا قضایایی که محمول آنها از لوازم موضوع باشد (ترکیبی پیشینی به بیان کانت) از قضایایی هستند که فهم صدقشان به چیزی بیش از تصور موضوع و محمول آنها نیازی ندارد و مراجعه به عالم خارج در آنها لازم نیست.

منابع

۱. ابوترابی، احمد، «ماهیت قضایای تحلیلی نزد فلاسفه غرب و منطق دانان مسلمان»، (پایان نامه دکتری، رشته فلسفه تطبیقی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)).
۲. ابن سینا، ابوعلی حسین بن عبدالله، *الاشارات و التنبیهاث*، در [طوسی، نصیرالدین، شرح *الاشارات و التنبیهاث*]، ج ۱، [بی جا]، دفتر نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۴۰۳ ق.
۳. _____، *الشفاء المدخل*، مقدمه: طه حسین باشا، مراجعه: ابراهیم مدکور، قم، منشورات مکتبه آیه الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۵ ق.
۴. حلی، جمال الدین حسن بن یوسف، *الجواهر النضید فی شرح منطق التجرید*، تحقیق و تعلیق: محسن بیدارفر، قم، انتشارات بیدار، چاپ دوم، ۱۳۸۱ ش.
۵. سهروردی، شهاب الدین یحیی، *حکمة الاشراق*، [در قطب الدین شیرازی، شرح *حکمة الاشراق*]، قم، انتشارات بیدار، ۱۴۱۵ ق.
۶. طباطبایی، سید محمد حسین، *نهاية الکمة*، تصحیح و تعلیق: غلامرضا فیاضی، ج ۲، قم، مرکز انتشارات موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، ۱۳۸۲ ش.
۷. طوسی، نصیرالدین، *شرح الاشارات و التنبیهاث*، ج ۱، [بی جا]، دفتر نشر کتاب، چاپ دوم، ۱۴۰۳ ق.
۸. عربی، محمد یاسین، *احکام تحلیلی و تألیفی یا معانی ذاتی و لازم*، ترجمه: شهرام بازوکی، مندرج در دومین یادنامه علامه طباطبایی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ ش.
۹. غزالی، ابو حامد، *مقدمة تهافت الفلاسفة المسماة مقاصد الفلاسفة*، تحقیق: سلیمان دنیا، مصر، دار المعارف بمصر، ۱۹۶۱ م.
۱۰. غزالی، ابو حامد، *معیار العلم فی فن المنطق*، تقدیم و تعلیق و شرح: علی بوملحم، بیروت، دار و مکتبه الهلال، ۲۰۰۰ م.
۱۱. فیاضی، غلامرضا، *تعلیقہ علی نہایة الحکمة*، ج ۲، قم، مرکز انتشارات موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، ۱۳۸۲ ش.
۱۲. فارابی، ابونصر، *کتاب البرهان*، [در *المنطقیات للفارابی*]، ج ۱، تحقیق و تقدیم: محمد تقی دانش پزوه، قم، منشورات مکتبه آیه الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۸ ق.

13. Haack, Susan, *Philosophy of logics*, Cambridge university press, 1980.

14. Hume, David, *An enquiry concerning human understanding*, in Hume, *An enquiry concerning human understanding - my own life - An abstract of A treatise of human nature*, *Introduction notes/* and editorial arrangement by Antony Flew, Open court publishing Company, 1991.

15. Kant Immanuel, *Prolegomena to any future metaphysics*, Translated by Gary Hatfield Cambridge University Press, 2004.
16. Kant, Immanuel, *Critique of pure reason*, Translated by Norman Kemp Smith, New York: 'ST Martin's Press, 1965.
17. Leibniz, Gottfried Wilhelm Von, *New essays on human understanding*, Translated and edited by Remnant, Peter and Jonathan, Bennett, USA: Cambridge University Press, 1989.
18. Quine, Willard Van Orman, *Two dogmas of empiricism*, in *From a Logical Point Of View*, London and England: Harvard university press, 1962, Second edition revised.





پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی